

شهيد عبدالرحمان رنجبر دهقان



نام پدر	مراد
تاریخ تولد	۱۳۳۹/۰۱/۱۰
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۰۷/۱۹
محل شهادت	خرمشهر
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	سرباز نیروی انتظامی
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	جاویدالانر

خاطرات

راوی: پدر شهید مفقود الاثر

ایشان خیلی با نماز و روزه بودند. و خیلی به اطرافیان احترام می گذاشتند و حتی کمی بدخلقی از طرف ایشان نسبت به من و یا مادر یا برادران یا خواهرانش نمی دیدیم.

بیاد دارم شخصی بود بنام محمود که در کارگاه موزائیک سازی تختی کار میکرد و خیلی ضعیف و ناتوان بود و که شهید همیشه به این فرد کمک می کرد و نه تنها به او کمک می کرد بلکه به همه مستمندان و ضعیفان کمک می کرد و صمیمیت و محبت و عشق به الهی در وجود او زبانه می کشید و حرفهای مرا هم گوش می داد و هر گونه با او صحبت میکردم، چه از روی تندی یا چه از روی تواضع، روی حرف من نمی ایستاد. و رابطه بسیار نزدیکی با مادر و خواهرانش داشت.

راوی: برادر مفقود الاثر...

در زمان قبل از انقلاب نیز با وجود آنکه گناه و عصیان در ملا عام و در انظار عمومی انجام می گرفت ولی ایشان نفرت خاصی نسبت به این مسائل داشت و در بین جوانان محل نیز به درست نشست و برخاست کردن با اطرافیان اهمیت زیادی می داد و همیشه سر به زیر بود و بسیار انسان خاکی بود و علاقمند به مستمندان بود. تا آنجا که نیمی از حقوق و درآمد حاصل از کار و تلاش در کارگاه موزائیک زنی تختی را به دو نفر که در همان کارگاه بودند و خیلی فقیر و تنگدست بودند اختصاص می داد. و در دوران مدرسه هم که با هم بودیم و من در مدرسه فخر رازی (امام صادق فعلی) درس می خواندم و ایشان در مدرسه مهران (۲۲ بهمن فعلی) درس می خواندند. اصلاً ندیدم که با کسی ترش رویی کند یا اینکه با کسی دعوا کند یا شخصی از رفتار او برنجد. و در مدرسه هم با همه اقشار دانش آموزان سر و کار داشت و با همه به یک صورت برخورد میکرد و خیلی در مدرسه ساده زیست بود و بیشتر با دانش آموزان ضعیف نشست و برخاست میکرد و ایشان همیشه ما را نصیحت می کرد.

راوی: پدر مفقود الاثر رنجبر

هنگامی که خبر مفقود شدن ایشان را به ما دادند و مدتی نیز ما از او خبر نداشتیم که من به همراه یکی از آشنایان که از آبادان به بوشهر آمده بودند و جنگ زده شده بودند و در محله خودمان سکونت داشتند به مرکز ستاد جنگ ارتش در ماهشهر رفتیم و سراغ عبدالرحمن را گرفتیم که آنها گفتند ما چنین سربازی در حین خدمت نداریم. سپس به آبادان و به محله مینویی رفتیم و فرمانده ایشان در آنجا بود که به ما گفت: عبدالرحمن تا تاریخ ۱۶/۷/۵۹ در اینجا بوده که ایشان بخاطر مأموریت به همراه چند نفر دیگر بعنوان کمکی به پلیس راه خرمشهر می روند که مسئول پلیس راه خرمشهر به آنها می گوید شما اینجا مستقر باشید تا ما برای شما کمکی بفرستیم که در همان اوضاع و احوال دیگر خبری از عبدالرحمن به آنها نمی رسد و آن چند نفر مفقود می شوند.

راوی: خواهر مفقود الاثر...

ایشان حدود ۱۷ سال داشت که به خدمت سربازی رفت و در تاریخ ۱۶/۷/۵۹ نیز مفقود شد. پس از گذشت ۳ ماه که ایشان مفقود شده بودند توسط یکی از بستگان که در آبادان بودند به ما خبر رسید که مفقود شده اند. برادر من نیز از جمله کسانی بود که به ندای رهبر خویش لبیک گفت و در جبهه های نبرد حق علیه باطل حضور یافت و همیشه می گفت دوست دارم یا در کردستان و یا در خوزستان خدمت کنم که با دشمنان شیعیان و مملکت بکنم. و در نامه هایی که در زمان خدمتش در ارتش برایم می فرستاد و من آنموقع سال دوم دبیرستان بودم. و می گفت عراقیها در پشت پاسگاهها به بهانه صید ماهی به کنار آب می آیند و مناطق ما را شنا سایی می کنند و به احتمال زیاد اینکه می خواهند عملیات کنند و مطمئن باش با شلیک اولین گلوله توسط آنها اولین کسی که در مقابل آنها می ایستد و شلیک می کند من هستم و هیچ نیازی به اجازه فرمانده یا ما فوق خود ندارم و از مملکت با تمام توان دفاع می کنم. و در هنگام سقوط خرمشهر نیز حوالی ساعت ۲/ شب بود که اعلام بسیج عمومی جهت دفاع از خرمشهر کردند که عبدالرحمن نیز از اولین کسانی بودند که آمادگی خود را جهت اعزام به خرمشهر اعلام می کند. و ایشان بطور کلی از جنبه اجتماعی نیز بسیار رؤف و مهربان بود و در تمام مراحل زندگی از خود گذشتگی فراوانی داشت.

بیاددارم در آن زمان ایشان دو دوربین داشت و یکی از آنها دوربین «فلوراید» (دوربینهایی که عکس را سریع چاپ می

کنند) بود که روزی یکی از آنها دوستانش به او گفته بود که آیا این دوربین را به می دهی که عبد الرحمن نیز بدون هیچ واهمه یا مخالفتی آن را به دوستش هدیه داده بود. و می گفت آیا من باید دو دوربین داشته باشم و دوستم هیچ دوربینی نداشته باشد و برای مثال اگر به کسی برخورد می کرد که دارد چاه میکند، می ایستاد و تا آخرین دقایق به او کمک می کرد و در بعد سیاسی نیز از شم سیاسی بسیار بالایی برخوردار بود و به یاد دارم در زمان کاندیداتوری بنی صدر ایشان مخالفت سر سختی با بنی صدر داشت و شبها با پدرم بحث می کرد و می دانست بنی صدر خیانتکار به مملکت است. با وجود آنکه در آن اوائل انقلاب که همه در تاریکی و خفا بودند ایشان از چنین افکار بهره می برد.

و در زمان انقلاب نیز فعالیتهای چشمگیری داشت از جمله □ من و ایشان شبها تعدادی لاستیک رادر جای مخصوص در محل جمع آوری می کردیم که وقتی می خواستیم تظاهرات کنیم آنها رابه آتش بکشیم.

خبر شنیدن مفقود الاثر شدن عبدالرحمن ...

چون خبر ناگهانی هر کسی را تکان می دهد من نیز با شنیدن این خبر خیلی نا راحت شدم و بعد ها توانستم آن ناراحتی را گاهی دهم.

راوی: مادر مفقود الاثر عبدالرحمن رنجبر ...

ایشان خیلی با من و اهل منزل مهربان بود و بیشتر با من درد دل می کرد و با من از بقیه نزدیک تر بود و اگر دیگر بچه ها حرف تندی به من می زدند. و یا کاری می کردند که شاید من نا راحت می شدم عبدالرحمن با لحنی خاص با آنها برخورد می کرد و آنها را از این عمل باز می داشت و می گفت صبر کن تا من به سر بازی بروم و بعد از سر بازی اگر توفیق یافتم ازدواج کنم و خانواده تشکیل دهم تو را پیش خودم می برم.

راوی: خواهر مفقود الاثر عبدالرحمن رنجبر...

ایشان در زمستانها درس می خواندند و در تابستانها در کارگاه موزائیک زنی کار می کرد و خیلی علاقه داشت که استقلال داشته باشد و حتی بازاریان نیز از طرز فکر اقتصادی او استفاده می کردند و ایشان با سن و سال کم رابطه بسیار نزدیکی با کسبه و بازاریان داشت.

روزی من و یکی از برادرانم می خواستیم به جایی برویم که با یک تاکسی سوار شدیم که آن راننده تاکسی پس از سلام و احوال پرسی و قتی ما را شناخت و گفت من هم خدمتی عبدالرحمن بوده ام و آنقدر از فضائل روحی و اخلاقی ایشان تعریف می کرد که من را بیاد خاطرات گذشته انداخت. ایشان پایبند به تقوا و اصول دینی بود و تمام شرایط یک فرد مسلمان را با وجود سن کم دارا بود.

راوی: همرزم و دوست مفقود الاثر ...

ایشان یکی از نیروها و افراد مذهبی و جوانان پاک و فعال در سطح محل بودند و به کمک به دیگران خیلی اهمیت می داد و ایشان با آقای حسین آبروان رابطه بسیار نزدیکی داشت و در مسائل ورزشی نیز خیلی فعال بود و به ورزش خیلی بها می داد.

خواهر شهید:

عبدالرحمن پسری ساکت و آرام، فروتن و خوش اخلاق و مردم دار بود. ایشان در دوران قبل از انقلاب و در زمانی که شاید عده ای پایبند مسائل مذهبی نبودند تقوا را رعایت می نمود همیشه با وضو بود و نماز را به وقت می خواند. به اهل محل و خانواده و پدر و مادر بسیار احترام می گذاشت و تا آنجا که در توانش بود به دیگران کمک می نمود چه از لحاظ منادی و از چه از لحاظ کمک جسمی مثلاً اگر فردی را در حال یک کار سخت می دید فوراً به کمکش می شتافت. ایشان در یک کارگاه موزایک سازی کار می کرد و علی رغم اینکه به پول احتیاجی نداشت ولی چون اهل کار بود و از تن پروری خوشی نمی آمد به کارگاه می رفت و بدون اینکه ما بدانیم از حقوق خود به کارگرانی که در کارگاه بودند و از لحاظ مادی در مضیقه بودند می بخشید.

عبدالرحمان در دبیرستان مهران (۲۲ بهمن کنونی) تحصیل می کرد. از زمان انقلاب با هم می رفتیم شبانه لاستیک جمع می کردیم و در یک گودالی که در محل بود می ریختیم تا برای راهپیمایی و تظاهرات روز بعد به محل ببریم و آتش بزنیم.

در بین افراد محل از لحاظ اخلاق نمونه بود یک وقتی بود که ایشان ۲ تا دوربین عکاسی خوب داشت که یکی را به دوستش بخشید، وقتی سؤال کردم گفتند آن دوستم از آن دوربین خوشی آمد و شایسته نبود من ۲ دوربین داشته باشم و او نداشته باشد.

وقتی بسیج در محل تشکیل شد او با بچه های بسیج شبانه به گشت می پرداخت دوست صمیمی ایشان حسین آبروان بود زیرا از لحاظ اخلاقی بسیار به هم نزدیک بودند.

قبل از انقلاب ما تلویزیون نداشتیم زیرا پدر مخالف بود پس از انقلاب وقتی امام اعلام کرد تلویزیون حلال است فوراً رفتند و تلویزیون خریدند و گفتند امام تلویزیون را حلال کرده است.

در زمان انتخابات ایشان با همان سن کمش به بنی صدر رأی نداد و گفت بنی صدر خیانتکار به مملکتمان است.

عبدالرحمان به نظام مقدس جمهوری اسلامی احترام خاصی قائل بود قبل از جنگ تعریف می کردند که نیروی عراقی پشت پاسگاه آنها گاهی مانور می دهند و برای تحقیقات به آنجا می آیند ایشان می گفتند احتمال اینکه جنگ شود بسیار زیاد است و اگر روزی عراق به ایران حمله ور شود منتظر فرمان نمی مانم و آماده نبرد می شوم.

ایشان در زمانی که سرباز بودند در آبادان در تاریخ ۱۹/۷/۵۹ مفقودالثر شدند. تا مدتها از او بی اطلاع بودیم حتی دوستان من مرا که می دیدند از مفقودیت او می گفتند تا اینکه توسط یکی از اقوام که در آبادان بود از مفقودیت ایشان مطلع شدیم پدر و مادرم برای تحقیق و کسب اصلاع به ستاد ارتش ماهشهر مراجعه کردند که آنها اظهار بی اطلاعی نموده بودند سپس به آبادان به محل خدمت ایشان رفته و فرمانده او آنجا بوده و خبر را تأکید می کند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران